

# خاطرات دوران کودکی اهل موسیقی

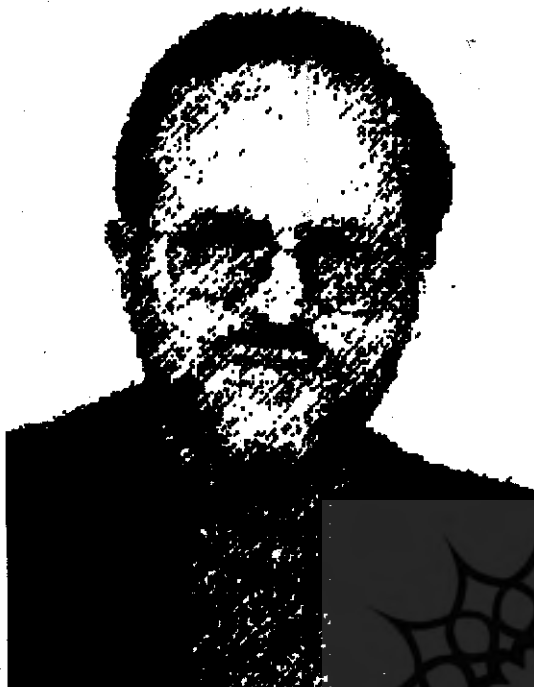
عطالله جنگوی

آن موقع جو اجتماعی جور دیگری بود. مردم نسبت به موسیقی سخت تر می گرفتند، رعایت می کردن که مبادا کسی بدونه که مثلاً فلانی تار می زنه یا فلانی اهل سازه. پدر من هم مخالف بود که من اصلاً تار بزدم. خودش اهل ذوق بود. اتفاقاً تار هم داشت و مشق تار هم می کرد و به من می گفت به تحصیلاتت برس. این خاطره برام مونده که با این جعبه ها چیزی مثل یه قوطی درست می کردیم. یه چوب سرش می گذاشتیم و خلاصه با ابتدایی ترین وسیله به سازی واسه خودمون درست می کردیم و مثلاً با اون سیم ها، نه سیم داشتیم و نه پرده داشتیم، نه پوست بود. در

اولین جرقه ای که مرا به موسیقی جلب کرد در همان سن پانزده، شانزده سالگی اتفاق افتاد. مادر منطقه لار زندگی می کردیم. مادرم کرمانی بود و ما تابستانها از لار به کرمان می رفتیم. شوهرخاله ای داریم که بهشون می گیم عمو. ایشان اسمش آقای حمید ایلاقی است. تار می زدن، شعر می گن، اهل ذوق و هنر هستند. من در این مسافرتی که می رفتیم، دیدم که به شدت به تار علاقمند شده ام. از ایشان کسب فیض کردم. اولین جرقه ای که می فرمایید از همون موقع توسط همون استاد، آقای ایلاقی بوجود آمد.



تحويل گرفتيم و سر کلاس نشستيم. ايشان وقتي وارد کلاس شدند، اولين حرفي که به ما زدند، اين بود: سازها را بگذاريد روی زمين! ما هم گذاشتيم. ايشان



عطاالله جنگوک: اين خاطره برام مونده که با اين جعبه ها چيزي مثل يه قوطي درست مي کرديم. يه چوب سرش مي گذاشتيم و خلاصه با ابتدائي ترين وسيله يه سازي واسه خودمون درست مي کرديم.

جنوب قليونهاي خوب قديمي را سيم بيچ مي کردند. سيم ها البته خيلي تُرد و ضعيف بود. مجبور بوديم همان سيم هاي قليون را روی جعبه مي کشيديم و بالاخره ادای تارزنهارا درمي آورديم. درواقع مي خواستيم تمرين کتيم چون موافق نبودند برای من تار بخرند. يکی دو سال آنقدر مقاومت کردم که موضوعش هم برای من حل شد. از خاطره ها آنچه که يادم می آيد، همین بود...

### کامبیز روشن روان

آنطور که به ياد دارم اولين موسيقي ای که شنيدم، موسيقي زنده ای بود که در کافه شهرداری يا پارک دانشجو فعلي در يک نمايش خيمه شب بازی اجرا می شد. شخصی بود که کمانچه می زد و آواز می خواند و عروسک ها هم مشغول بازی بودند. آنچه که به ياد دارم، اين است که اولين بار موسيقي را بطور زنده و مستقيم در آنجا شنيدم. درست يادم نيست چند سالم بود، ولي سالهاي اوليه دبستان بودم، حدود ۹ يا ۱۰ سال داشتم.

اولين درس موسيقي را هم در هنرستان عالی موسيقي گرفتم (کلاس پنجم ابتدایی). فکر می کنم يازده ساله بودم. البته درست به خاطر ندارم اولين کلاسي که رفتم کدامیک از کلاسهاي هنرستان بود ولی به هر حال اولين تجربه آموزشی من در همان هنرستان موسيقي بود.

يکی از زيباترين خاطراتی که از دوران هنرستان به ياد دارم، خاطره اولين جلسه درس استاد حسين تهرانی در هنرستان موسيقي ملی بود. من به اتفاق چند نفر از همکلاسي ها اولين دوره شاگردان مرحوم تهرانی بوديم. روزی که اولين جلسه کلاس درس تشكيل شد، ما با شوق و ذوق رفتيم و از انبار هنرستان تمبک ها را

کامبیز روشن روان: اولين موسيقي ای که شنيدم، موسيقي زنده ای بود که در کافه شهرداری يا پارک دانشجو فعلي در يک نمايش خيمه شب بازی اجرا می شد. شخصی بود که کمانچه می زد و آواز می خواند و عروسک ها هم مشغول بازی بودند. آنچه که به ياد دارم، اين است که اولين بار موسيقي را بطور زنده و مستقيم در آنجا شنيدم.

به ما گفتند: «شما بايد يادتان باشد قبل از اينکه دست به ساز بزنيد، بايد اول آدم باشيد بعد دست به ساز بزنيد.» آن زمان ما نفهميديم ايشان چه گفت. شايد هم خيلي به ما برخورد که ما هم بالاخره آدميم، ايشان چرا می گویند که ما اول بايد آدم باشيم، بعد دست به ساز بزنيم. هر چه زمان گذشت و با جامعه موسيقي بيشتر آشنا شدم و موسيقي دانهای بيشتری را ديدم، فهميدم که استاد چه گفته بود.

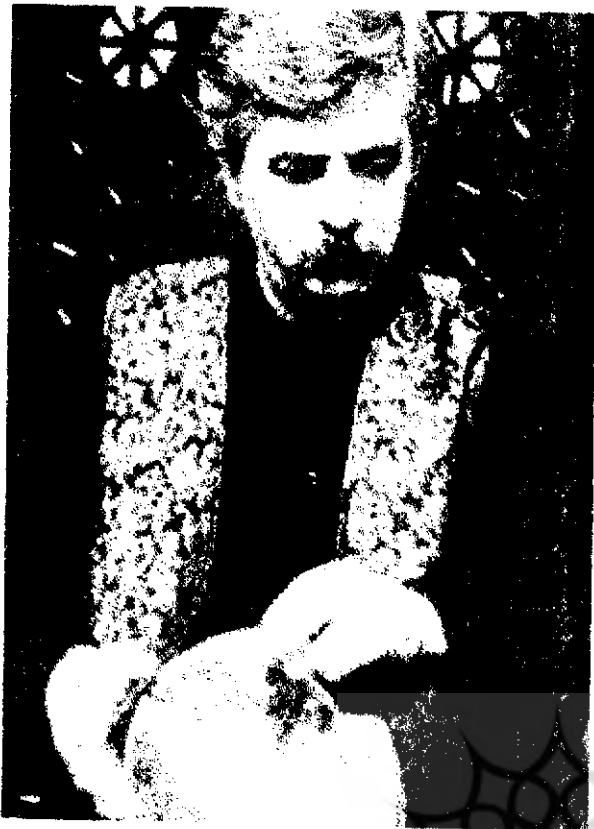


### لوریس چکناواریان (آهنگساز و رهبر ارکستر فیلهاز مونیخ آرمستان)

قبل از این که اولین تجربه ام را از موسیقی بگویم، اول باید بگویم که در خانواده های آرامنه یک سنت هست که هر بچه ای حتماً یک سازی بزنه و معمولاً به دخترها پیانو و به پسرها هم ویولن می دهند تا کار کنند. پدرم برای خواهرم پیانو و برای من هم ویولن خرید. البته این را هم باید بگم که من تحت تأثیر پدر بزرگم بودم. ایشون بعد از قتل عام آرامنه از ترکیه اومده بودند. ایشون هم دکتر طب بودند و هم ویولونیست خوبی بودند. اولین معلمی که در اینجا داشتم آقای واهه جین گزیان بودند که ویولنیست خیلی خوبی بودند. باهاشون کار کردم. قبل از اینکه برای ادامه تحصیل به اتریش بروم با خانم آنترفل و آقای وارنر گریگوریان و روییک گریگوریان هم کار کردم. در آن محیط توی محیط خانوادگی، توی مدرسه و کلیسا خیلی تحت

تأثیر موسیقی بودم و احساس می کردم که خیلی موسیقی را دوست دارم و ادامه دادم. اولین تجربه و اولین باری که من واقعاً حس کردم که می خواهم موزیسین بشوم، شاید پنج سالم بود که توی سینما

لوریس چکناواریان: شاید پنج سالم بود که توی سینما پالاس، خیابان استانبول، الآن اسم جدیدش یادم نیست، سینمایی بود که اون موقع یک گروه ارکستر از آرمستان آمده بود و پدرم من را به آن کنسرت برد. وقتی گروه را دیدم، خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. روز بعد از آن دو تا چوب برداشته بودم و خودم برای خودم ویولن درست کرده بودم.



پالاس، خیابان استانبول، الان اسم جدیدش یادم نیست، سینمایی بود که اون موقع یک گروه ارکستر از ارمنستان آمده بود و پدرم من را به آن کنسرت برد. وقتی گروه را دیدم، خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. روز بعد از آن دو تا چوب برداشته بودم و خودم برای خودم ویولن درست کرده بودم. داشتم اجرا می کردم. واقعاً از اون موقع علاقه من نسبت به موسیقی زیادتر شد و همینطور به تدریج یادم بود که موزیسین ها جلوشون به چیزی گذاشته بودند، داشتند نگاه می کردند، می زدند، من هم نامه های روزنامه را گذاشتم جلویم. همین جور از بچگی همینطوری با این سیستم شروع کردم، همون کاری را بکنم که بزرگان می کنند، تقلید کنم و در واقع فکر می کنم در اون موقع بود که تصمیم گرفتم موزیسین بشم. چیز دیگه ای برای من مهم نبود جز موزیک. خواهرم پیانیست خوبی بود ولی خُب ایشان رفتند به دنبال شیمی ...

### داریوش زرگری (نوازنده تمبک)

اولین آشنایی ام با موسیقی را دقیق به خاطر ندارم ولی بین هشت، نه سال یا حداکثر ده سالگی بود. یکی از پسر عمه هام فلوت می زد، یکی شون هم تومبا که ساز غربی بود. و قشهایی که دور هم جمع می شدیم، اونها خانوادگی ساز می زدند و برای من خیلی جذاب بود. اولین چیزی که بشه بهش گفت اولین جرقه، همان اجراهای آنها بود. یادم هست که خیلی علاقمند بودم، ولی چرا و چه جوری نمی دونم. ارتباط با پسر عمه هام عامل اصلی بود.

اولین معلمی که اولین نکات موسیقی را به من یاد داد، دوست برادر بزرگم بود که اسمش فرهاد معیری بود. او در جوانی و در سن بیست و هشت سالگی فوت کرد. تنبک می زد، سنتور و ارگ هم می زد. آدم خیلی با استعداد و خوبی بود. اولین چیزها مثل تنبک زدن و همراهی کردن را من از ایشان یاد گرفتم.

اون موقع کتاب مثل الان که برای سازهای مختلف کتاب هست، نبود. آن موقع به گوشه هایی را به من یاد داد. بعد هم چون سنتور می زد، شروع کرد با سنتور قطعات صبا و زرد ملیحه را یادم داد. یادم هست که موقعی که با هم کار می کردیم، او سنتور می زد و من هم باهاش تنبک می زدم و این کار در پیشرفت کارم

خیلی مؤثر بود و گوشم از همان اول در همراهی با ساز و ریتم و این چیزها قوی شد.

سالهای ۵۲-۵۱ با آقای ارشد طهماسبی که دوست صمیمی ام بود، تابستونها صبح ساعت هشت و نیم، نُه می رفتیم دنبال همدیگه، بعد می رفتیم توی باغهای اطراف شهر. همدان اون موقع مثل الان نبود. به فاصله ده دقیقه که پیاده می رفتیم، به بیرون شهر می رسیدیم و می نشستیم. یک تعداد باغهای خیلی قشنگ بود که می رفتیم و می نشستیم آنجا و با همدیگر تمرین می کردیم. آواز می خواندیم. قشنگترین چیزهایی که از آن موقع به ذهنم می رسد همین جریانها بود.

### حسن ناهید (نوازنده نی)

تا آنجایی که یادم می آید، من آن موقع که می خواستم موسیقی را شروع کنم، حدود سالهای ۱۳۳۰، آن موقع مثل امروز موسیقی در دسترس نبود. نه ضبط صوتی بود، تلویزیونی هم وجود نداشت، رادیو هم به ندرت در جایی، مغازه ای یا خانه ای پیدا می شد. خیلی کم بود. به هر حال موقعی که به دبستان

حسن ناهید: به هر حال موقعی که به دبستان می‌رفتم، از رادیوهای مغازه‌هایی که سر راه من بود، صدای موسیقی رو می‌شنیدم. گاهی اوقات صدای نی استاد کسایی را از رادیو می‌شنیدم که تکنوازی می‌کرد. یک علاقه شدیدی در خودم نسبت به این ساز حس می‌کردم.

می‌رفتم، از رادیوهای مغازه‌هایی که سر راه من بود، صدای موسیقی رو می‌شنیدم. گاهی اوقات صدای نی استاد کسایی را از رادیو می‌شنیدم که تکنوازی می‌کرد. یک علاقه شدیدی در خودم نسبت به این ساز حس می‌کردم. پهلوی منزل ما که آن موقع در شیراز زندگی می‌کردیم، یه بیابون بود. کولی‌ها می‌آمدند آنجا چادر می‌زدند و وسایلشان را مثل قندشکن، گوشت کوب و فلوت و این جور چیزها را می‌چیدند که بفروشدند. خر و اسب‌شان را هم آنجا می‌چراندند و گندم و اینجور چیزها رو که درو کرده بودند، با خودشان آورده بودند و خلاصه ما یک فلوت کوچولو از آنها خریدیم و گرفتیم و شروع کردم به زدن ولی دیدم این صدای فلوت اون صدایی نبود که از نی استاد کسایی شنیده بودم. آن صدا نبود و من را اکتان نمی‌کرد. به هر حال هر چند تهیه‌نی خیلی مشکل بود، چون در شیراز که اصلاً نوازنده‌نی وجود نداشت یا ما نمی‌شناختیم و تنها فقط یک نوازنده می‌شناختیم و آن هم استاد کسایی بود که در اصفهان بودند. فکر می‌کنم در ده سالگی بود که با شوهر خواهرم به اصفهان آمدم و با زحمت زیاد یک نی تهیه کردم. البته آن مغازه‌داری که این نی را به من داد، یه ذره هم می‌توانست بزند. خیلی کم بلد بود. یه چیز یه صدایی می‌زد. فقط می‌دیدم که گذاشت لای دندونش و شروع کرد، صدایی ازش درآورد. متوجه شدم که خُب صدایش باید با دندون دریابد. به هر حال برگشتم به شیراز و دیگه خودم شروع به کار کردم. صداهاشو درآوردم و کسی هم نبود که ازش بتونم کمک بگیرم. اولین معلم اگه بشه گفت، همان استاد کسایی بود که بطور غیرمستقیم صدای سازشان را از رادیو می‌شنیدم و از ایشان چیز یاد می‌گرفتم. بعدها هم خود موسیقی و

علم موسیقی را از استاد دهلوی یاد گرفتم.

### مینا افتاده

پدر من کارمند وزارت فرهنگ و هنر آن زمان بود به خاطر آشنایی‌هایی که داشت، ما را به هنرستان راهنمایی کردند. قبل از اینکه من، هنرستان بروم، دو تا از برادرهایم، محسن که در هنرستان عالی موسیقی فاگوت می‌زد و یکی هم حسین بود که در هنرستان موسیقی ملی، موسیقی ایرانی کار می‌کرد و قبل از آنها هم دایی ام در هنرستان عالی درس می‌داد.

از همان موقع که وارد هنرستان شدم، آقای دهلوی که رئیس هنرستان بودند، با آزمایش هوشی که از ما به عمل آوردند، به من توصیه کردند که به کلاس ویولنسل بروم. آن موقع حتی نام ویولنسل هم برای من غریب بود. مرا راهنمایی کردند و رفتیم و ویولنسل را به من نشان دادند. آن موقع شکش برایم غریب تر از اسمش شد. من جفته کوچکی داشتم و آن ساز بزرگ بود. ایشان از نظر جسمی و اندازه‌های دستم و قدم آنطور تشخیص داده بود که بهتر است ویولنسل بزنم. من کمی بی‌توجهی نشان دادم و استاد مرا راهنمایی کردند که، «خُب حالا که تمایلی به ویولنسل نداری، سنتور را انتخاب کن.» و کار از همین جا شروع شد.

آن موقع وضعیت خانه طوری نبود که بچه‌ها تمرینشان را توی خانه انجام دهند. مثلاً برادر بزرگم فاگوت می‌زد. این ساز اصلاً در دسترس نبود که به خانه بیاورد و باید حتماً در مدرسه تمرین می‌کرد. ساز دوم من عود بود که خیلی هم دوست داشتم. مرحوم استاد زرین‌پنجه استاد من بودند. خیلی هم پیشرفت کرده بودم، ولی بدون اینکه نظر خودم را در نظر بگیرند، یک روز از طرف مدیر هنرستان آمدند و به من گفتند چون تو قدرت بلند است و انگشتهای بلندی داری، برو و کنترباس بزن. من همانطور که از ویولنسل وحشت کرده بودم، از کنترباس هم وحشت کردم، ولی آقای دهلوی مرا راهنمایی کردند که من به کلاس کنترباس بروم. فکر می‌کردم که می‌توانم هر دو ساز را در کنار یکدیگر داشته باشم، غافل از اینکه ساز عود را که خیلی هم دوست داشتم، از من گرفتند و گفتند، «تو کنترباس بزن!» آرشه‌ای که در دستم می‌گرفتم، خیلی سنگین بود و هیچ نوازی با مضراب سنتور که با آن کار

مینا افتاده: ساز دوم من عود بود که خیلی هم دوست داشتیم. مرحوم استاد زرین پنجه استاد من بودند. خیلی هم پیشرفت کرده بودم، ولی بدون اینکه نظر خودم را در نظر بگیرند، یک روز از طرف مدیر هنرستان آمدند و به من گفتند چون تو قَدّت بلند است و انگشتهای بلندی داری، برو و کُنترباس بزن.

می کردم نداشت. دستم درد می گرفت و خسته می شدم. مدام مرا تشویق می کردند که، «تو تنها خانمی هستی که کُنترباس می زنی. تو را بر تعزین های ارکستر می بریم و...»

کلاس کُنترباس را بزور طی کردم تا دیپلم را گرفتم. کلاس کُنترباسم که تمام شد، بیرون آمدم. از طرفی چون عود را که خیلی دوست داشتیم و در آن هم خیلی پیشرفت کرده بودم، از من گرفته بودند و به جای آن کُنترباس را به دستم داده بودند که هیچ وقت کار نمی کردم، همین باعث شد که من عود را هم کنار گذاشتم. همان چند سالی که مرا از عود دور کردند، باعث شد بعدها که شرایطی پیش آمد که عود بزنم، اصلاً نتوانستم بزنم. این هم یک خاطره ای است که شیرینی نداشت و بنوعی تلخ بود.

### محمود فرهمند (نوازنده و سازنده تار)

بچه که بودم در محله خانی آباد زندگی می کردیم. حدود چهل یا چهل و پنج سال پیش نوازنده های دوره گرد می آمدند و در خانه ها را می زدند و ضرب و کمانچه می زدند و مردم و رهگذرها هم می شنیدند و پولی به آنها می دادند. من از آنها خیلی خوشم می آمد، ولی از صدای کمانچه به اندازه صدای تار خوشم نمی آمد. سنی نداشتم، ولی از آهنگ هایی که می زدند و آهنگ های تقریباً قدیمی بودند، خیلی لذت می بردم. یادم هست که آن موقع پدرم، شبهای تابستان برنامه گلها را گوش می داد. صدای تار را که آن موقع می شنیدم خیلی لذت می بردم، ولی حتی نمی دانستم

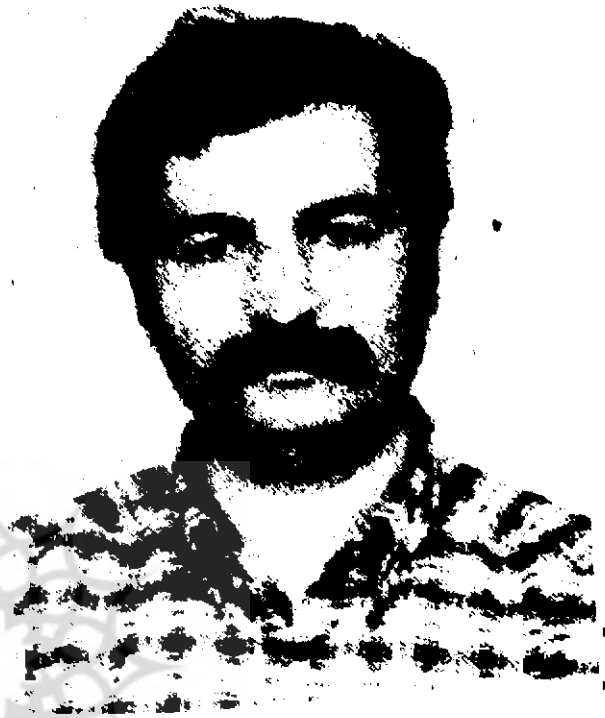
اسم سازش چیست. همیشه پیش خودم می گفتم، «خدایا این کیه که به این زیبایی ساز می زنه؟» تا آن زمان تار را ندیده بودم و واقعاً نمی دانستم قیافه اش چه شکلی است، ولی از صدای آن خوشم می آمد. حتی مثلاً روزها با دهانم صدای آن ساز را درمی آوردم. تا اینکه به سن چهارده سالگی رسیدم. علاقه داشتم به هنرستان نقاشی بروم و در ضمن کارهای دستی هم زیاد انجام می دادم، ولی شرایط طوری شد که به هنرستان موسیقی رفتم. اولین سالی بود که استاد دهلوی ریاست آنجا را قبول کرده بود. یادم هست با چند نفر از بچه هایی که هم دوره بودیم، به صف شدیم. گفتند، «آقای دهلوی میاد و از شما امتحان می گیره» آقای دهلوی که تشریف آوردند به من گفتند، «شما چه سازی می خواهید بزنید؟» من راستش نمی دانستم. فقط می دانستم که یک چنین سازی هست، ولی نمی دانستم شکل این تار که الان به این صورت هست، آن موقع چه جور بود. آقای دهلوی از ما امتحان گرفتند، تست ریتم و صدا و به همه ما که آنجا بودیم گفتند، «شما باید تار بزنید». ما هم بدون اینکه اعتراضی کنیم، قبول کردیم. آن موقع پیرمردی بود که اسمش خاطر م نیست. ایشان گفتند، «بیائید برویم تار رو بهتون نشون بدم.» زیر اتاق آقای دهلوی انبار ساز بود. آن پیرمرد یک ساز را برداشت و گفت: «این تاره». همان سازی که من اصلاً ندیده بودم و با دهان می زدم. این همان ساز بود. به هر حال ما این ساز را انتخاب کردیم تا اینکه یک روز رفتیم سر کلاس آقای استاد ظریف. در کتاب دوم یک آهنگ چوبانی هست. ایشان بقدری این آهنگ را پخته و زیبا اجرا کردند که یادم هست اشک توی چشمهایم حلقه زد. به نظر من یک استاد واقعاً باید طوری نوازندگی کند که برای اولین بار هر کسی صدای آن ساز را می شنود، شیفته آن ساز بشود، حال هر سازی که می خواهد باشد. آقای ظریف هم بقدری زیبا نواختند که من می گفتم، «خدایا می شه به روزی بتونم صدای این ساز رو به این زیبایی درآرم و اجرا کنم؟»

بعدها که دوره ساز را تمام کردم، فهمیدم آن صدای ساز که از رادیو شنیده بودم و آنقدر از آن خوشم می آمد، صدای ساز استاد شهنازی بوده است. روزی به مناسبتی جناب استاد را دیدم و همین ماجرا را برایشان تعریف کردم.

بودم. از خاطرات جالبی که از دوران دبستان دارم، این است که به دلیل علاقه‌ای که به موسیقی داشتم، از خانواده‌ام خواستم که برایم تار تهیه کنند. مقدور نشد که تار تهیه کنند و قرار شد که برایم تنبک بخرند. بعد هم تنبک کم کم تبدیل شد به اینکه یک تیکه پوست تهیه کنند و آن را روی گلدان سفالی بکشند و با آن تنبک درست کنند. به هر حال به دلیل مشکلات و کمبود امکانات که آن موقع وجود داشت، قرار شد تابستان این کار را انجام دهند، برای اینکه به خاطر تعطیلی مدرسه‌ها سرگرم شوم و هم یک سازی داشته باشم. آن

بهبروز همتی: خیلی غصه دار شدم. قهر کردم. رفتم و خوابیدم. با گریه خوابم برد. صبح که بیدار شدم، هرچه مادرم می گفت بیا و اینها را بزن، صداشون درست شده، باورم نمی شد.

روز من خیلی بازی کرده بودم و زود خوابم برد. غروب‌ها زود می خوابیدیم. پدرم از سر کار آمده بود و این پوست را روی گلدانها کشیده بود. چند تا گلدان لعابی داشتیم. آن موقع پوست اضافی را روی آنها کشیده بودند. وقتی کارشان تمام شد، مادرم مرا از خواب بیدار کرد. تقریباً ساعت ده، یازده شب بود. گفت، «پاشو، بابات برات تنبک درست کرده» من با شوق از خواب بیدار شدم و به طرف آنها رفتم، ولی چون پوستشان خشک نشده بود. دست روی هر کدامشان می زدم، صدای شل و وارفته‌ای ازشان درمی آمد که اصلاً انتظارش را نداشتم. خیلی غصه‌ام گرفت. فکر می کردم همیشه همین صدا را خواهد داد. نمی دانستم که این پوست خشک و صدایش عوض می شود. خیلی غصه دار شدم. قهر کردم. رفتم و خوابیدم. با گریه خوابم برد. صبح که بیدار شدم، هرچه مادرم می گفت بیا و اینها را بزن، صداشون درست شده، باورم نمی شد. خودش یک خرده با یکی از آنها زد و تازه متوجه شدم که صدایشان درست شده است. دیگر از آن موقع به بعد شروع کردم و همین جوری سرخود تنبک می زدم، ولی هیچ وقت آن لحظه‌ای که صدای آن پوست خیس را شنیدم یادم نمی رود.



### بهبروز همتی (نوازنده تار)

اولین خاطره من به سن پنج سالگی برمی گردد. در آنجا در مجلس عروسی یکی از بستگانمان یکی از دوستانمان تار می زد. ولی خاطراتی در مورد صدای بعضی از خواننده‌های رادیو مثل خانم دلکش هم دارم و هنوز در ذهنم هست. تقریباً چهار پنج سال داشتم. مادرم و دیگران می گویند که در بچگی تصنیف‌های رادیویی را می خواندم. الان مختصری از ابتدای شعر یکی از تصنیفها یادم هست، با این مطلع که «سحر که از...» ولی اولین تار را در پنج سالگی در یک مجلس عروسی دیدم.

در بروجرд یک آموزشگاه بود به نام آموزشگاه صبا که آقای اسدپوریان تقریباً همه سازها را در آن آموزشگاه درس می دادند. من یک دوره خیلی کوتاه پیش ایشان سنتور یاد گرفتم. آن موقع کلاس نهم دبیرستان و حدود پانزده ساله بودم. به قول قدیمی‌ها پایان سیکل اول

# آهنگساز کودک



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



■ تولد یک آهنگ کودکانه

■ شعری برای گروه موسیقی کودک و نوجوان